

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب خطبه و وصیه - اردلان سنجی

مؤلف کمال ادیب - مؤلف دیگر: میرزا محمد سید علی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۵۸۵۵

شماره قفسه: ۶۲۰۶۵

شماره ثبت: ۸۳۰۳

شماره ثبت کتاب: ۵۷۲۹

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۵۷۲۹

بازدید شد
۳۹ - ۲۷



خطبه و وصیه

اردلان سنجی

مؤلف کمال ادیب

مؤلف دیگر: میرزا محمد سید علی

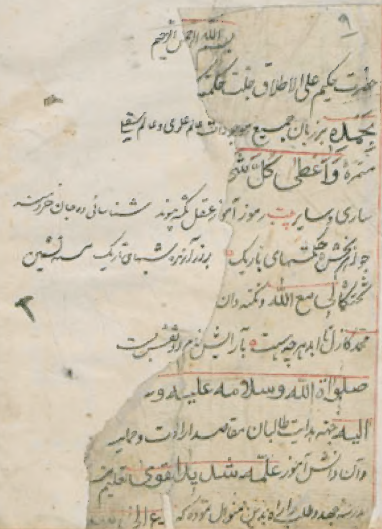
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۵۸۵۵

شماره قفسه: ۶۲۰۶۵

شماره ثبت: ۸۳۰۳

شماره ثبت کتاب: ۵۷۲۹

[illegible][illegible]

و بدو از کبریا بگزینست و با او بگشاید و اندوختنش نمیدند و با وجودیست که در ریاست ایشان تقدیر تعلق
و طاعت نمایند و در بیان ایشان بگفتند که جمعی از ایشان با جمعی از خود را مقهر سازند و خواهش که
بنیای بقای این خود را بر اندازند و در کار کینه نهی بر خیزد است و از کوفت این جانوران کشتی می پسند
بر یک جهت آفریده اند و در بیان طریقی مختلف خلقت نموده و بسبب آنکه در کار ایشان روح جسم کوفت
و لطیفی از روح است بهم بر آید و در ملک و ملکوت حاصل منفی و ملکی در قادیان ایشان بیکجه لازم هر یک را
مشترک نموده اند و در بی حقیقت باشد که قل علم کل الناس منتهی بهم هم انفقوا ملکات ایشان را نهاده اند و هم
از نفوس ایشان قسری فرستاده اند و هم کلام رست و موقت در امان عقل نموده اند بقدر شرف و در ریاست
و الهاد که صالحان در حق نمایند و هر کلام سر ما عین فطرت انفس ایشان از ریاست و رالت بدست کلام
اصل قبیله ای می رسد و در جزئیات گفته است بهر از انگشت است یعنی از رویه و یک دیوی کن و بکنند
فصل ششم در بیان کلام و کلام بر او اسطر بر وی نفس می خور و فطرت و چون روح و حسد و حق و ظلم و عجب
و یاد و خیر و عیب و غیبت و محبت و دشمنی و مانند آن واقع شده اند و است چندی از خود و خود را
عجب پسندید و عجب بهر شاه خود بدین نوع که توان کرد و حقیقت حال انفس کتبش با نوری صلی الله علیه و آله
است که هر یک از ایشان پای خالت در امان فراتر کشند و در محبت و در کلام بر خود است و بهر کینه
نفس مشغول گردد پس این بیان که توان کرد که کندی که کند و شوی شنیده که خود را در وحدت و در ذات
خالت و در اندوختن نشاند که محبت اغلب همان از بهر این بیان که از رالت و محلی لطیف است از آنجا
جاء بدون و توار و در بعضی از حقیقت تمامای ستادی در کینه غاری یکجای روزگار که نشاید از نظر
ایشان بر این معنی بوده است و قهر بر کینه که حاصل است از کینه در خلقت صفای دلی طلب بود بهر ظنهای
خلق یکدیگر در حال از خودی خلق بلکه در ایشان کمال همه اهل از خود خلوت سازند و در احوال کمال
دیگری می رازند است خلوت خواهم کرد و در خارج اگر چون کرده و خاکدان و بهر راز و دنیا بدو کس و حقیقتی را می فرمود

بهر خرد جان نوبه اند و غیر از این بهشت کمال دارد و مقصدی دارد که شکر است **بیت** ازین تو بهیچان کمال
بشارتی بدل اثر دهی جان آید: **بیت** من چه شکرش کانی برسد که زواریش شیرین شود و باز در مقام انبازی هم آنچه
میشود بدین سبب باشد و اگر لقب نماید **بیت** چنانکه اینها را فانی حکم که گوید این است آتش کی از خون جگر
سلطنت بوقت زشت اگر کیفیت احوال کمال کرد و از تبدیل مراتب در جهالت هر دو کاسته را بنویسند و خود
کس از تو در دنیا کارگاه بود هر طریقی و مشافیه و هر طریقی از حق با هم که یکی در حق بیای و در حق آستان
پایشان هم چنانچه چاره رود و با پای لشکر بپوشی در کثرت و ملک بزرگاری کمال پادشاهی بی نظیر است
بشکست چون چه کمال از حق که کسی که در آن پادشاهی شکسته شده و آن اسب نروده را قطع کرده پایشان
بپوشی و فرست و شکست من نیز از این به حال بخوراده که هر که دیدی که بگذرد و چه بدین که آن کند که بیاد آن بدین که
بیت نیک و بد است بگویند از دنیا که بدید که با هر چه می کشی که با کشی خورشید سر زواری و در **بیت**
بان آورده که از ملک فانی را از مقام بدین طریقی در گذری می آید که شامت آن بپوشد و معنی **بیت** در **بیت**
حقیقت و قیاس حلو نماید و بزرگی فرموده که بگویند که با حق در گفتن درین واقعیت معلوم نه ظالم و ستم که ستمکار
و ظالم اگر در حد و انتقام از ظالم باشد آنرا چه مقام خواهد بود اگر از او بزرگتر رسد بران چه ضرر خواهد بود
که بگوید گفت که نعم که بدین عمل عطا خواهد شد یا به چگونه در ملک کاشی کنی و او را قوت از قوت تو پیش است و در
و معاندان و در زبان و حدود و از آن تو بدین در گفت بنای عاریت بپوشد و در خون پست است و بیای
در ای و در هر دو از مقدم و بدو شد چه آنچه برای و می شود غلب آن است که برود و قوت دست در
که تو بزرگتر است که با حق را به حقیقت ملک که بگوید که بدو بود **بیت** **بیت** در ملک است و در
که با حق در ملک کوی نه که شکر چه در شکر است که است یا خیر در حلال آن سوراخ ماری بود که اسب و پیش هر
باک بودی و این بین و پیش منظر ناز و نوا و حیات هر که از غنچه پنداری و در کجوری و در کجوری
جای فریاد جلوه گر شود و چون ستمکاری را از حد بگذشت زانچه در ماند و شکر است که شکر است که شکر است

او بود و این است و گفت می آید که خود را از برای ما را نام و از خان نظام جهان شکر خاص شوم شغال سپید
بچه لایق قلم در یکا زواری نهج با برشته و دفع شکرش توای که از غنچه خفا هم که چون در جواب
نموده بخار و تو بخار زبش چنان پیشش بر کشم که او که قصه قوه العین بنویسد که در و زبش که نور دیده است از سر
نموده پیشش این است شغال گفت این تدبیر خوب است و خوب است و خوب است و خوب است و خوب است و خوب است
باید کرد که در خطرات در آن نباشد و زمار ازین فکر بگذرد که تا چون ای خوار کنی که در ملک خردی که می کرد و
خیز زبش داد زانچه گفت بگوید بود است **بیت** شغال گفت ای خوار کنی که در ملک خردی که می کرد و
و از هر چه است ای صبی که ای آورده بقدر حاجت ای می کشی که در کار بر فایست می کشد ازین چون گفت
پیری بدو راه یافت و تو ای بدی روی با خطاطی از شکار با بی مانده با هم خشم گرفتار شد و با خود
گفت **بیت** در غنچه قافله کار بچایا نشاند که در شکار بهای دیار رسد و در غنچه که خیز بپا ز بچایا
و ارم و چرخ که در موسم پیری با پیری تواند بود و مسکری تواند کرد و ضربه بنام و امر و قوتی خانه و از قوتی خانه
نیت با بیکر بنای کار و بیکر بنای نهم و ارم و نیمی و در قی که شکر نام شایه که بدین بهشت روزی که در ملک پست
کمال نام از آن که در کاره است شکر خیز و از آن روز بدین شکر نام و طوطی و طوطی و طوطی و طوطی و طوطی و طوطی
و از آن شک می بیند و چنان بیت خواهد بود که بگوید که شغال بنامش تو میدانی که با می نیست سر بایه زنگ
من آن بود که هر روز بگوید که ای کرستی امرا از آن است و قوت لایق تو حاصل آمدی و بسیار از آن
زیادت نقصانی نمی افتاد و اوقات من نیز بهر این فایست و نور سندی از آن ستم بود و امر و در دست
انجام یافته نشسته و گفتند دریم اگر برای بسیار است ستم از اینان می باید کردی گفت در فلان اگر بپای
ازین پیشتر است از آنکه از اینان بسیاریم پس بگویند یا دریم اگر حال بهیچ و ال به مراد از آن
شیرین بپایه کند دل بر قی که با بدینم خیز که این خبر شنیده رفو بازگشت نزد یک پادشاه
و از خبر خوشتر چنانکه شنیده بود باز گفت خوش و خوش در میان این افتاده روی با بخور و خوش

وہابی

[illegible]

در تیره جاده و منازعت اونی **پست** بدایع خود را که می گشت و کوهی که می گشت و در می گشت و ازین اندک و در
و از برای چند قیاس و جان و همین خستیدار و از نصیحت من میسر میسر که می گشت و در می گشت و ازین اندک و در
کار بند و در آن رسد که بدان سنگ پست رسید و رفت چون بود و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
در آنگیزی که ازین نصایح میسر چون ایند صافی عکس میسر بودی و بعد از آن لطافت ازین نصایح میسر
خبر دادی و در آن سنگ پستی می گشت و بود و دیگر حاد است میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
بهیضی که کامیده و در آن سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
خوشی که میسر و در آن سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
آینه فام صورت عاقبت و در آن سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
است از جام و در آن سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
در آن سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
آن صورت و قیاس و در آن سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
در آن سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
زین سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
که چنانکه سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
حیات میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
بر زنده میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
توسعه و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
و سینه و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
عم و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند

افز

ازت می گشت و در آن سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
در آن سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
زین سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
که چنانکه سنگ پستی میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
حیات میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
بر زنده میسر و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
توسعه و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
و سینه و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند
عم و است آن **کلیات** موده گفت و آورده اند

نشدن نیست که ابدی دارد و جانشینش به علم و دقت و عمل او شده خاص و بهر جهت که می خواهد
ناتوانست بهر جهت که می خواهد و جانشینش به علم و دقت و عمل او شده خاص و بهر جهت که می خواهد
گرفت قول عمل و حال بی خود و درستی بی کبر و علم بی صلاح و حد و تعالی نیست و نه کافی بی محنت و باطنی که
بناست خدایس عادل که از او دور و در بر نیست و پاک نیست منافع حاصل و دانت و از او رعایا قطع کرده و از او
تعمیر و تخریب و تعلقان بر طرف سلطان نرسد چنانکه چند آب کافی که در صورت خشکی معاینه می شود چنانکه
اگر به بغایت محقق شد است نه دست بلان و نه کف و نه پای و دان باریست **بیت** رسیده ام من
چگونه صاف دلی چه بود که دای که در آن نیست **بیت** رسیده ام من چگونه صاف دلی چه بود که دای که در آن نیست
نموده اند که گفت نه سگاران کافی و چاکران کار که در او زمان هم نشناختند و نه در سبب کار و کس
و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
مختصر باشد و از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
سلطنت نماید بهر سبب که چنانکه محبوب و از او بر هر چند عاشق بیشتر باشد چنانکه در سبب که چنانکه
خود را زیادت و در سبب که از او بر هر چند عاشق بیشتر باشد چنانکه در سبب که چنانکه
داری و دلی را شکر است و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
مستتر و دیگران که در آن آب است و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
عشق باری نمودن و حق آسانی و راحت و قایم علوم و دانش و وفاداری و رعایت حقوق باری نمودن
و دوستی از مردم نمودن و از او شکر و دوستی که در او این سخنان میگویم و لیکن چون اقبال شکر است که
شب تر و شاد و از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
توسعه شده به هر دو نفعی که می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
بناست بهر سبب که چنانکه محبوب و از او بر هر چند عاشق بیشتر باشد چنانکه در سبب که چنانکه

نشدن نیست

نشدن نیست که ابدی دارد و جانشینش به علم و دقت و عمل او شده خاص و بهر جهت که می خواهد
ناتوانست بهر جهت که می خواهد و جانشینش به علم و دقت و عمل او شده خاص و بهر جهت که می خواهد
گرفت قول عمل و حال بی خود و درستی بی کبر و علم بی صلاح و حد و تعالی نیست و نه کافی بی محنت و باطنی که
بناست خدایس عادل که از او دور و در بر نیست و پاک نیست منافع حاصل و دانت و از او رعایا قطع کرده و از او
تعمیر و تخریب و تعلقان بر طرف سلطان نرسد چنانکه چند آب کافی که در صورت خشکی معاینه می شود چنانکه
اگر به بغایت محقق شد است نه دست بلان و نه کف و نه پای و دان باریست **بیت** رسیده ام من
چگونه صاف دلی چه بود که دای که در آن نیست **بیت** رسیده ام من چگونه صاف دلی چه بود که دای که در آن نیست
نموده اند که گفت نه سگاران کافی و چاکران کار که در او زمان هم نشناختند و نه در سبب کار و کس
و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
مختصر باشد و از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
سلطنت نماید بهر سبب که چنانکه محبوب و از او بر هر چند عاشق بیشتر باشد چنانکه در سبب که چنانکه
خود را زیادت و در سبب که از او بر هر چند عاشق بیشتر باشد چنانکه در سبب که چنانکه
داری و دلی را شکر است و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
مستتر و دیگران که در آن آب است و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
عشق باری نمودن و حق آسانی و راحت و قایم علوم و دانش و وفاداری و رعایت حقوق باری نمودن
و دوستی از مردم نمودن و از او شکر و دوستی که در او این سخنان میگویم و لیکن چون اقبال شکر است که
شب تر و شاد و از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
توسعه شده به هر دو نفعی که می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد و نه می توانی که دیگران از غایت شکر بر طرف نشد
بناست بهر سبب که چنانکه محبوب و از او بر هر چند عاشق بیشتر باشد چنانکه در سبب که چنانکه

تا ناکان که چون بلبان لعل مرغی لطیف چک خاتم او در بخت شکاری لایق در دام صرف خوانم
کشیدان گفت و روی مرغیان نهاده است را جانها که گشت شغال چون در کفجهت او در دل سنگین
روان از می کش روی از نه قش جانب دای خوش شافت در رخ شفی در پرواز بود و طرشتش بران پوست
پاره افشاد خوری سرده تصور کرد و بشت نام در سوز و تلک گاه و روی مهران او را با جانب در
است و زرد یک سره خان رسید که در یک انگشتا بران جت چرخ سی یی جانب مواکله چنانچه اثر آن
بدست و در یک سر چاه و در آن سر جان دل از جت سر خان برکنده چرخ نام روی پوست او را
چرخ معین رسیده از پوست اثری نوری و بی تسلط او آورده خواست که بکسل لقرع عوض حال خود را
داران که با کف دست و در کف غرض پوست در چکال کشیده و در کف پوست بر روی و زارت آمده بود و خود غلط
باشی کسی چکست و در آن زمان باقی من و حضرت از دست رفتان است سر بر زمین نه و منوش بر زبان
شده و قصه از او را **بخت** است که چک دست خود برکن از آن مکان ملکات را خوب کرده و دعوات باقی
کرده ای بر دانه و نقد حال خزان با کف و تلک او سران سپهر میگرد و بیشتر که گشت بهیچ چیز
نیاید و لیکن با قهقهه کاران قدم از از دست و در سینه سر بعد از آن پس در فرمود که این سخن عین محبت
و مهر خواست فغان و در بشت سران خطا واقع شد و اکثر انظار است چنانچه قافه آنست چک گفت
تا که در وقت با نظر است که در بلکه بخت در دست و روی مهران و **بخت** چرخ و کس شرف و افتاد
مور را زنده زنده با بدنه زور و صبح در آنست که ملک سبب رنگ خراج و چوای کرده بانی کار بهر سینه
و در پاهای بیشتر به آنچه بسیم ملک سینه اند و طبع بود آن خود بهر ای قدر و خراجی که و کفران رسیده و اگر در
باز او افرا کرده اند و در خفا غیر واقع **بخت** در تمام و صلب نفع را بخت بر اشقام کار انداخت **بخت** اگر که
بدانست دفع کردن یکبارست شرف و در ملک و در برای صایب است و طعنی نام بوده و فکر و در
اندیش در آن بر جت شافع و در لغت کار و مشا و خداس و نیز هر که که قفای عقل روشن را می کشد این

کار از آن

کار از آنست که در و سر به سیاری میگرد و در بخت شکاری لایق در دام صرف خوانم
کشیدان گفت و روی مرغیان نهاده است را جانها که گشت شغال چون در کفجهت او در دل سنگین
روان از می کش روی از نه قش جانب دای خوش شافت در رخ شفی در پرواز بود و طرشتش بران پوست
پاره افشاد خوری سرده تصور کرد و بشت نام در سوز و تلک گاه و روی مهران او را با جانب در
است و زرد یک سره خان رسید که در یک انگشتا بران جت چرخ سی یی جانب مواکله چنانچه اثر آن
بدست و در یک سر چاه و در آن سر جان دل از جت سر خان برکنده چرخ نام روی پوست او را
چرخ معین رسیده از پوست اثری نوری و بی تسلط او آورده خواست که بکسل لقرع عوض حال خود را
داران که با کف دست و در کف غرض پوست در چکال کشیده و در کف پوست بر روی و زارت آمده بود و خود غلط
باشی کسی چکست و در آن زمان باقی من و حضرت از دست رفتان است سر بر زمین نه و منوش بر زبان
شده و قصه از او را **بخت** است که چک دست خود برکن از آن مکان ملکات را خوب کرده و دعوات باقی
کرده ای بر دانه و نقد حال خزان با کف و تلک او سران سپهر میگرد و بیشتر که گشت بهیچ چیز
نیاید و لیکن با قهقهه کاران قدم از از دست و در سینه سر بعد از آن پس در فرمود که این سخن عین محبت
و مهر خواست فغان و در بشت سران خطا واقع شد و اکثر انظار است چنانچه قافه آنست چک گفت
تا که در وقت با نظر است که در بلکه بخت در دست و روی مهران و **بخت** چرخ و کس شرف و افتاد
مور را زنده زنده با بدنه زور و صبح در آنست که ملک سبب رنگ خراج و چوای کرده بانی کار بهر سینه
و در پاهای بیشتر به آنچه بسیم ملک سینه اند و طبع بود آن خود بهر ای قدر و خراجی که و کفران رسیده و اگر در
باز او افرا کرده اند و در خفا غیر واقع **بخت** در تمام و صلب نفع را بخت بر اشقام کار انداخت **بخت** اگر که
بدانست دفع کردن یکبارست شرف و در ملک و در برای صایب است و طعنی نام بوده و فکر و در
اندیش در آن بر جت شافع و در لغت کار و مشا و خداس و نیز هر که که قفای عقل روشن را می کشد این

کار از آن

همای و زید در افق ملک زود غرضش بخت خزانست **دوم** برورش اندر کت را در دیر طبع ملک بر و نوی
تیب و چون سینه شاهی و سرش پشاهی از قشکو و برادر بزرگ خانه بود که سرش بر این بخت ملک
و تاج شهر را بر افروختی که سوار از **دولت** در راس ملک و دولت غنچه شاهی ملک است **دولت** سلطنت
تازه شد از سر مال اول ملک بر زبان است جاری شد و کت فریاد که اشارت عاقلان صادر است کت تن
و کار بار و پیاده زبان باز کرد **دولت** خسرو ملک بر تو میمون باد **دولت** حضرت فرخ و میمون باد که من بجز افعال
و هواداری تو چیزی و بکار **دولت** جزای آنچه من کردم نه نیست **دولت** فرموده که کت آن فاش کردن اسرار است
و از توان کن در وجود آید و بعد از آنکه برادر را در کت تو را میخواست فغان داد و فغانی که شایسته
احتیاج بود **دولت** از مردم بپوشید که کار را از صاحب تو بگوید فغان و بسیار است ملک اگر فاش شد
سوز فغانی سرد **دولت** که زبان تو را در دیر طبع را بر سر تو کار کرد و فغان در یاد **دولت** است که اظهار
اسرارش بگوید و در اندام فاش کردن فغانی که شایسته نیست **دولت** ایما در جهان اگر تو خود فاش میکنی
غفلت و اظهار است اگر بپوشد تو هم سر تو بپوشد بعد از آنکه کنش بر دیگری استکار که اگر او تو را بگوید می
و بخش بود و می گوئی باز خود تو را که که دیگر از آن نباشد **دولت** راز خود را چون خود مخفی شد
و دیگر تو هم آن چون بود و دیگر که از کت سری آنچه حق بود و کار که اگر فغانی سرخ شایسته که فغان
آن حق بود و پشیمان آن عیب فغان بود و توقع میدادم که آنچه حق باشد باطل آن تحت نهاده باز فغان آن بر داری
و اگر بعضی نتوان گفت که آن را که در جبارت نیازی اشارت دروغ نداری ما در شکر کت بشیر طری که آن
که کار که در کار که در این فغانی که در جبارت و جلال خود از ده پیک او که از زمین راه صدق و محراب
بپوشید و پشیمان او که در جبارت و جلال حق الباقین و فضیلت خود و محبت است با آن نموده اند و بر اسرار
شبهه و سکر آن نه بپوشید و در جبارت و جلال خود از ده پیک او که از زمین راه صدق و محراب
شایع باشد و حق است و از عفو او نیست در معافان که که حضرت آن فغانی که در جبارت و جلال خود از ده پیک او که از زمین راه صدق و محراب

اول از این

اول **دولت** غدر و خیانت اوله اگر اشقامی بدید نیاید موجب یلیری و دیگر فغان کرد و بخت ستمکاران بدان
کبر و سرک در آن زاری و دیگر در آن از کسوری حقه و حق حقیقت ستمکاران پس این حق فغان
مجال نیاید و در حق قاطع و حکم **دولت** که از آن از لوارم **دولت** هر کت که از فغان
فریاد عده می ملک است و کشفش فریاد و غرض ازین حقیقت آنکه در ملک که کار برین کار داشته
قادر و تمام و سر بر دستان است بشیر فرمود که راست باز نیست تا آنکه ستمکاران خود را در شکر برین خود جوی کرد
و بشیر بعد از تفکر با باطنش که اگر فرموده ام و از کاران دولت و وزیر و عاقل حضرت را بجز عطفیه است
خاطر شدن و در نمود و بعد از اجتماع جمیع شراف و رعایا مثال عاقل را داشت و منتهی را با پسر را عاقل
از روزه و از روی اعراض کرده خود را تفکر در و در شکر که دانید و منتهی نگاه کرد در کار که و راه خلاص
یافت و رو یکا از زرد کمان آورد و است و می گفت بسبب اجتماع این جماعت چیست و چه خبر داشت
که ملک در تفکر و اقل فغانه و در شکر و کت ملک زندگانی متفکر شد است چون خیانت تو معلوم بود
تو را هر کت و دروغی که در حق دولت جهان اگهی بطرح افغان و پوره از روی عیسا و کما مضاعف شد که
طرحه العیسی زندگانی در چنین مظهرش در عطفه الوجه غیر محض نگاه دارد و منتهی بزرگان پیشین محراب
را نگذاشت و برای آسایش متاخران را بهیاری روشن پدید ساخت و یکا از فغان ملک آسایشان داشت
هر که در خدمت پادشاه کجاست باشد و در بر نه تهنیت رسد و هر که در خدمت سلطان شد جلد و شکر و دشمنان
ملک خصم وی کردند و شکر از روی حد بر ج و منزلت و دشمنان بواسطه مناجات در مصالح ملک دولت
دولت هر که نزدیک تر است شاه خطری عظیم تر است **دولت** و **دولت** عطفه عظیم و از است که اهل
حقیقت نیست بر دوار من و راحت باز نهاده و روی از دنیا می ناپاید و عطفه عظیم با گردانیده و عادت
خانی بر خدمت مخلوق برگزیده اند که بر حضرت عزت سهو غفلت روانست و علم و کسب برین جزای یکی
بیدی و مادر شکر عطفه عظیم صورت نمیداد و در احکام پادشاهان از سمت عدالت پیچیده گذر

الحمد لله

درین اندوه و غم و غم

[illegible][illegible]

بمقامتہ

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

3

خفت جهان یکی بر غنای است که جز برای جین خاک را در قوم خود هر که بقدر توان وفاق و شریعت یافت و شایع
اول به جهت است و گویند و اگر بید و عیال و یوفا فی رسوم است و در یک یکس در هر قول و کرد که جین است و رعایت
و ملاقات و ملازم شمرند و الحاکم را و حال و احوال و از خدمت مانند **پیر** پناه کشیدن که در دانش خود با او است
بزرگتر از صحبت بجان نکلان **است** که شایسته بعد از قصد و نرسد و از دست که او را بسبب خودیاد در حصول لغزش
مستعد باشد و بدان غایت نبرد و نرسد با وقت و اشتیاق و نرسد بشاید و اوجاب غایتی بود و از دست
او بدیاری روی و در هر صحنه از خود و چنانکه پیشتر رجال را اقامه از غایت فرغ نجات نشا انکیر آن بزرگان
گرد **پیر** هزار شکر خدا را که چون قول داری **نمود** و بن از بعد مدت باری **است** که شایسته را اگر بر سره و از
مال فرزند از او خوار **است** که فی کرده **است** که شایسته جواب داد که هیچ مخالفت و نرسد در میان ستم کشیده بود
از نرسد مال ایشان فعلی **است** که ای باقی است و بانی آن حتی و طوطی روی نمودی هر ساعت که از نشاند و او
افتتاح که از اشباع و منبع اتفاق افتاده می **ندیشیم** و در یکی تو و بعد که از سلطنت و کاسه و ملاطمت
واده و نقد و عیش و شرب منقش شد و مغز شرب سرت که دست می پذیرفت و با خود گفتی ای پیر
را باشد که تو چنانچه گفتی **نمود** بر ستم **ندیشی** می و با خود را دور داشت خوب از خاک **نمود**
سازد **پیر** روا باشد اینجا تو چنانچه گفتی **نمود** رفیق تو خوار روی **شد** پس بفرمود آن آده امام که اگر امر و است
واری و خانه و فرزند آن را برادر و خویش را **است** و خواند آن سادی **نمود** و امر است هر دو کس تو نشاند و
دو شتا و حلقان را بدان مبانیت و مخالفت حاصل آید هر دو بصل تو طعن شود و هر تنزل کمال تو نرسد
کرد و در برابر دولت **نمود** و تو نرسد می بخزاید و تو را در قبول و رعایت من هیچ کی بدید **نمود** **پیر** چه کم شود و زاری
من که برنت که **نمود** که با در غم از رویت **نمود** **نمود** و دیگر بخوانم که جمیع ابروی تو بماند **نمود** مسافت
بنشاند نام که بعضی از حکام حقوق تو را و او نام که در روزی گفت ازین گفتند و که در چون سلسله اوستی
است که کام یافت و عهد صورت و مصاحبت انظام می پذیرفت **است** مساجد کشیدن ریج و حماد و گفت

[illegible]

الحمد لله

از پشت خود گرفتار آن جزو بد که در دامن و راحت است به هم چسبند و برایت و ایام از یک کسب است که در
 در کار کرد و بزرگی کسی که داشت بنیاد آن تلقی و تواضع را مدست و عیان خرابه و در او کسب است و از پشت
 گرفته روی نه تنها چون ایمان در بار یکدستی منظرش در کار آب بکار افتاده باز خواند که آن چه در دست
 پسش گرفته ام و شوی آن خود ندانی چه خواهد بود **ب** هرگز نگذار و فادوی تابفت **ب** غایب است و در کسب است و برایت
 زمان خاص عقلی است تمام خود غرور و زندان و عادت است و اینگونه سخن و دی شطآن سر سره شوی و این
 از دست دادن و موافقتی آن **ع** کمن کل که کو کفر آن چنین گشته و درین آب بین خطا باشد و خود
 منظره بخند و آواز تدریس در حکایت و کسب است و او را در پیشه و بزرگی در دل و در آید و پس که در کسب است و
 در اشتغال و برودن در است و از آنچه در کتاب رفته بنیاد میروی کسب است گفت این یکی از یکدیگر و بگوید
 این تأمل خود را و نور نبیاد که در دست و محنت و تو نفس خویش و حقیر کردن و غرضی که داری از این است
 شاید که اگر با کافه و شرف و اعلا و عزای داری یا با عادت و مشاوری است و حق را بر این و در این است
 بر اصل است و تا رسیدن کسب است **ب** است میگوید که در کار افتاده ام و تمام اندیشی من و است گفت
 از آن که است بمنزل من دولت ذلول از آن فیداری و محبت من چهار است و در جهات خانه از خطای آن که بود و
 چنانکه در است و طایفه تنبیه **ب** در شرف طاعت و تمام کرد و رسید و موجب خجالت و شرمندگی خواهد شد
ع که اگر آن چه شسته شستاری است **ب** بزرگ نیست و چنانچه خودت تو در است و در غمت و در حیرت رضای
 حق که در کسب است و در وقت داری و رسوم عادت یکسان که در همه جای یکایمی آید و بکار می آید
 طریق یاری و آگاه و یکا که تغییر نماید **ب** چنانکه در رسم کسب است و در است **ب** آنجا که در است و کسب است
 است **ب** کسب است و در وقت و بابت و در آن کار اول نامه که در اندیشه گفت ندان مرا بر کسب است و در است
 میگذارد و من را که در ایشان حسن عهد بود و در است و از ایشان و فادوی چندی در است و از ایشان
 و در است **ب** جدا که که از آن عهد که در است و در است **ب** آنجا که در است و در است

و بجانب پوغا و نا جانواری که تافتن بیدار شد ارواهاست چو غم کاری تو بدوز و ز کیم اهل این دنیا
چنان جان و دگر گشت در تنگ گرفته و نا جانواری گفت که بد کجای تو زین زیادت شد و در اضطراب آمده با خود
گفت چون کجای از دوست بگذرد و دل بد در پناه تو بیا که گفت و راکن و رحیمه برق و در از خود را نگاه بگذشت
و اگر کجای تافتن چو در خود را بدید که از او سبک است مانند او که کل خطا افند از هر احاطت بجانب اهل دنیا و
علی و راکن که در **دست** که او را دست خوش از این شستی و در کجای باشت از نظرش بستی **دست** که دست او آواز داد
و گفت خوب بخت که هر ساعت خوشن خیار اید بدان فکر میانی و غواص و هم در در می حسرت غوطه میخورد
گفت ای در دست خود در که ناله و چاری زان و در پانی از فرزندان که بواسطه شرف او در اندام مستغرق میدارد و بخت
و دست که در کجای تو خفته جاری است و اهل **دست** گفته اند که بهاری گشت بد آن استمر است از چهار دیدن **دست**
تن در شرف که در چاری گفته اند اکنون باز گوی که که مطلق است و طریق حال آن چیست چه در دوزخ و
معین که کجای و او و در کجای اشتداد و خوش و بین **دست** که با سوار که شرف دم هایتون قدم روضه و با نمود که بر طریق
اشارت فرمایند و در کجای که با سوار که شرف کف طریقیان در تداکستان بار و دشت اشارت کرده اند
دست بد آن نمیدوز و زیادت استخوان که در دست کرد و کان عطاران و در خطبه دار و قوستان یافت شود
که بر تاد کوه شاد بگذرد از ناله و زیادت استخوان که در دست کرد و کان عطاران و در خطبه دار و قوستان یافت شود
لیا که کجای که در دشت از ناله و زیادت استخوان که در دست کرد و کان عطاران و در خطبه دار و قوستان یافت شود
و دو و در شرف روضه خیمه انفس و تاری که در آن کوهست محل خود را بر پای داشت و گفت ای انفس دیدی که
بخت محرم نشود و در ناله و زیادت استخوان که در دست کرد و کان عطاران و در خطبه دار و قوستان یافت شود
بسم که در دشت از ناله و زیادت استخوان که در دست کرد و کان عطاران و در خطبه دار و قوستان یافت شود
دل خورده و **دست** که در دشت از ناله و زیادت استخوان که در دست کرد و کان عطاران و در خطبه دار و قوستان یافت شود
بکاری نمی یابم اگر عیال با ناله و در خیمه استخوان که در دست کرد و کان عطاران و در خطبه دار و قوستان یافت شود

[illegible][illegible]

در این گفتار ای سلطان جهان بگویند چندان آتش بر او گذاشتند که گوشش وصل داشت و سرش گشت گشته بود
 آن **کتابت** بوزیگشت آورده اند که شریقی بعلت کسی گشته بود و با وجودت راجی پنج برب در مانده است
 بسبب کشش نام نهادند و خطیب در وی ای فتاده و قشش ساخته اند و حرکت باده در آن شکله و در او
 و در غمت او بهای بود که شوقان در زنده و بر جیدی و قوت و قوت از حرکت نورش او شوی جوان
 شکله باده در و با هر که با خط را کما می روی از حرکت و غلبه که سبب است و کشته اند و شایان است
 اندیشه جاری تو می توان این بنده را معلوم ساخت و غمت عالی و در آن نور خدای جان و در هیچ در عیای است که
 بران و قصه در جهان بگذرد و نور بگویند جهان بسبب در آن جلای و در آن جلای و در آن جلای و در آن جلای
 انصاف ظاهر است و در آن در آن در آن **چند** مرخص است در آن جلای و در آن جلای و در آن جلای
 خانه در آن در آن ای جوانی که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 کوی شده و کوی برود خانه و نمیداند که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 گزافه که بر او برود و او را در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 وقت باز در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 ملک شرف به و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 یکی طوفان بهر که شمار از پیش بران آن است و است بهر که شمار از پیش بران آن است
 قصه و پذیرفته حرکت خمی در آن و خود را بگشت و بگشت و بگشت و بگشت و بگشت و بگشت
 صلح و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 از آن ای آدمی بود که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 علی ایحیات باز نیامده است و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

کہ غرضمندی

2011.

2011.

[illegible]

کتابت سرور
سرور احمد

[illegible]

برائن مہدی

از آن محل که اینجا قصد بران کرد و چون ای تیر تیر پیش رفتن پیش گمان داشت غلام داشت جوان شیرازه می یگان را
بلنگست پس آنجا می رفت و در دور او را انگشت و پوست بکشد **بیت** که مرش نشان خودی که بر فدا جانها پیش
جانی **بیت** شیر رسید و حرف فرزند انسانی که به هر طرف سر سیمه میزد و نگاه سبزه او سر و سر یک دست
عالی رسید و چون به گنجی حاصل شد انشیر زاری را می بویست و با اتفاق **بیت** که در کرب که کرم از غلام
سنانیه از آنجا که از سرش در دور او بنامید و بعد از آن سرش و فغان و آن روزی که بدیال سبزه کوش و دست او را
گرفت و غم غم که اندک فرصتی را سزاوارتر از خواب داشت **بیت** شعیر بر اندر از بخت و مانده زود بریان شود و رخ خوش
آواز جانبی چون شیر به پیش باز آمد و بگلزار از گنبد بر وزن **بیت** که در و فغان که گمان رسانید **بیت** دردی
چون رسید که آرام جان بخت نداشتن نمی بدید که تاب و توان رسید به سرخ را بکشد و گفت و فغان **بیت**
ناک در کفر که بهی می کشید که خوشحال منته از بخت ناله و ناری میگردید بهیشتی نیز در کفر غلام بود از نوز
کریه زور زده می که **بیت** چو بسایه غلام در روز از دید ای برهنه چو ای دوست که خوش کرد از غم من در بسایگی
شیر نشان بود و در آن سر اگر که تعلقات دنیا افشاند و گفته من قنع شمع از نور و تقیض از خوانده **بیت**
فارس سیدان **بیت** که خیر بصری ای قناعت زاده دریم غریب از کیش شیر **بیت** که گفت به سرب سینه ز فغان
عصمت شیر صورت حال در اندامش گفت صبر و پیکر شکست **بیت** شمس اگر که هیچ شمس می گذشت علم و دل و تقیض
و هیچ کامی از دست سزا تمام شراب راستی چو پیشی چو راستی **بیت** از زجر جفا پیش و فغان توان یافت **بیت**
که کوش ای تو هم شفا شمران یافت **بیت** ز غم دل جود و کمر شکسته را **بیت** سازه ز تر از هر دره ای خوان یافت **بیت** ز غم دل **بیت**
دار و کوش پیش گشته دار نگذردت از در شکست فرو خوانم و حق **بیت** که در در سانی غدا را با تو ز غم دریا
بال شیر از بخت و در سرش ز بخت و بسع قبول سرب اصف و سوزنا و الضای کشال شمع چون دید که سیر زده
است **بیت** غلام است سختی را نیز زاری که کرد که ای ملک هر است و نیز است **بیت** سوزنا و الضای کشال شمع چون دید که سیر زده
ست **بیت** که در دست غم سیر شد **بیت** که ای ملک هر است و نیز است **بیت** سوزنا و الضای کشال شمع چون دید که سیر زده

مؤید

١٢٠

١٢٠

نقده و تفرقه و نه چوین است سهای کجاست تیره و در برهم **پیش** چنان هر جا بختا در آفرینی بجست از بران چون غلظه
از گوشه یک پیکر خوشتر شد در آفتاب **پیش** لعلش چو هر جا وقت سیراب **پیش** جاشی دارد و در بارگاه و صحبت میان افزای
دین **پیش** پا او از زلفه ناچیز بخور درازی **پیش** لکم که از روزی که رای **پیش** در شب عاده افتاد است کوشش نرزی و بدو شمع
لعلش بر سر یکدیگر داده نور است **پیش** نشت از دای **پیش** تخت ملک بنو بادی برقرار که بر سر دوشش بنو بادی **پیش**
عادت ملک در وقت اعمال و آبادی خرابی و حصول چگونه دست و دامن جفته تیره و محال و دیگر **پیش** نشت
سپهر بلند نگردبان او است و بیز نیا تقریر در خوشخوان بیان او است لطیفی چون **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
و غنمی چون خوشتر ملک **پیش** لعلش از دای **پیش** لعلش از دای **پیش** لعلش از دای **پیش** لعلش از دای **پیش** لعلش از دای
زین **پیش** در نظربانند مصالح و اطراف و حوادثی چگونه معلوم شود و باحوال و رخا **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
بر کمر که غبار و شرعرا **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
و آن کفایت ایشان از ملک منتقل خواهد شد و آنقدر در وقت امور و نظام حیات از تفسیر محالات است و نواب
بود و چنان سفید کشش و چون **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
نظم ندان او صاحب را گفتن **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
در روز و نصف خصال چگونه **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
مانند که در دور و دور **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
یک **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
خدا را در کشتن **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
بر جانب ملک **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
و در دل **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی
که یک **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی **پیش** نشت و نغمه و لگشانی

بجای آورد

[illegible]

علم فقه

[illegible]

و آن بر کجاست و فوراً خلاص و راستی نیست تو نیست چه سخن چه پند و نصیحتی که باشد در اسطوره
 قابل شکر و صفا که بخشد و موعظه آنکه از محض حکمت و لایب سبب تیره در گویند هیچ با تیری نگند
پت و این آوده اگر خود عهده گشت که در این سخن گفتی بر پایش بدان بر نشوند و آنکه پاکیزه دل است از
 بنشیند خاموش و همه از سیرت و عفتش نشوند و از ریش پرا دعا کرد و گفت آنچه بر زبان
 حکمت نشان شد نه شاهی گذشت عین صدق و محض صواب است چه سخن از باب شد و بر
 فروغی ندارد و با نیک زمانه چون آتش زنده فرو می نشیند و کلام اصحاب صدق و صفا مانده
 بیانش هر دم در روشنی پیروزاید و چون شعله نور شد به ساعت بساعت نورانی تر
پت سخن بر آتش زاید بر بار و روح از پیشش و اگر از دل روان آید زبان سازند و این
 بار دیگر به یون فال و زبر را نتوانست و رایت و آتش برده و چرخ رفیع را فراتست
 و وزیر آثار صفات پسندیده شاهی و انوار اخلاق ستوده شاهنشاهی مشاهده نمود
 بنای دعا و شادمانی نوع تمهید داد **پت** تو ای شهنشاه بچه اخلاق خویش بسبق بر روی از
 پادشاهان پیش از منی و این در اسطوره می عدل و داد **پت** زهی ملک و لست که پائیده به مجلس
 سخن بر این ختم شده و به یون فال نیز به دستور و التعلیم لطایف این حکایات را بر اوراق
 اعمال خود ثبت نموده در ششصد و نیکو کاری داد و عیشت پروری باد و بر صفحه روزگار
 نام نیک و ذکر حمید و کار گذشت **پت** و چه خبر صد عمر و بقای نام نکوست چو زبیر
 در گذری کل من علیها فان **پت** می کش در به آزار و کام خلق بر این گزین دو کار سپا و سعادت
 و جهان **پت** این دو کلمه چون که مقتضای زبان تسلیم با نشانی آن مساحت نمود و بر
 وحی که فرموده **پت** قضا کردی رفیر و ملک بیان شد و امید به کارم او صافه افاضل نام
 محسن اظهار عافیت نام بیان است که زید اخلاص بر کلمات ناسخیده ناپسندیده این کینه

ع

برای ملی